



ساحت افشاگرانه علم (استعاره رهایی بخشی)

سمکو برزیده

رسالت خطیر اتوپیا این است که فضایی برای امر ممکن باز کند، و این در تعارض با تن دادن انفعالی به وضعیت فعلی امور واقع است. اتوپیا تفکر نمادینی است که بر سکون طبیعی بشر غلبه می‌کند و توانایی تازه‌ای به او اعطا می‌کند، که همانا توانایی تغییر شکل مداوم جهان انسانی است.

ارنست کاسیرر، جستاری درباره انسان

۱.

اگر بنا بود تا به گفتن یک جمله درباره تغییر اکتفا کنم، بی‌شک همین جمله «کاسیرر» است که در بالا نقل شد. ایجاد فضایی برای امر ممکن، ضرورتاً آن نقطه عزیمتی است که از تفکر اتوپیا باورانه باید مورد توجه قرار گیرد. سیری تاریخی که در آن قیومیت‌های به تقصیر خویشتن شکسته شوند و مرجعیت، شکلی داوطلبانه به خود بگیرد. البته باید اذعان داشت که در اغلب موارد امر مطلوب، معطوف و موقوف به آینده است و هستی اجتماعی ما حکم می‌کند توجهمان را به چگونگی اکنون مبذول داریم. این امر ممکن نیست، مگر با رجوع به موقعیت‌های تاریخی و اجتماعی که سرنوشت جمعی مان را رقم می‌زند.

در پس طرح این مقدمه، سعی می‌کنم در یک تحلیل تجریدی به شرایطی پردازم که موجب ایجاد شکاف در حکومت‌های توتالیتر و یا اقتدارگرا می‌شود. نخست باید در نظر داشت که هر نوع توتالیتریسمی اقتدارگرایانه

است، اما همه اقتدارگرایی‌ها توتالیت‌ر نیستند. دومین نکته‌ای که باید به آن اشاره شود این است که استفاده از چنین مفاهیمی تنها در معنای وبری آن و با توسل به سنخ‌های آرمانی است که ممکن می‌شود. چراکه نمونه‌های عینی نعل به نعل با سنخ‌های آرمانی مطابقت ندارند و برای ایجاد فهمی مشترک از مفاهیم چاره‌ای جز توسل به این قابلیت‌های فکری و زبانی وجود ندارد.

حکومت‌های توتالیت‌ر، از ایدئولوژی‌های مشخصی بهره می‌برند که موجب شکل‌گیری یک نظام حقیقت متصلب و تنگ می‌شود. این ایدئولوژی‌ها در پیوندی که با عرصه‌های مختلف ایجاد می‌کنند، به گونه‌ای گسترده و فراگیر تعریف می‌شوند و برای آن‌که بتوانند جامعه را مورد فراخوان قرار دهند، جنبه‌ای هژمونیک به خود می‌گیرند. نظام حقیقتی که در پس یک جهان‌بینی یا ایدئولوژی تمامیت‌خواهانه شکل می‌گیرد در تمام امور مداخله می‌کند و قرائت خود را از حقیقت به شکلی غیرقابل انکار انتشار می‌دهد. بیکره حقیقت بسیار یکدست و واحد به نظر می‌رسد و از حوزه فرهنگ و سیاست فراتر می‌رود و علم را نیز به انحصار خود درمی‌آورد.

بنابراین، هرگونه نقص و کاستی به نظام حقیقت و طبقه حاکم بازمی‌گردد. چراکه پیش‌تر رژیم حقیقت، خود را به مثابه یک امر فراگیر که همه‌جا حضور دارد تحمیل کرده است و مسئول تمام کژکارکردی‌ها و مسائل به وجود آمده است. نهاد سیاست به نهاد علم گره خورده و تلاش قدرت، معطوف به تولید علمی هم‌سو با روایت خود از جهان است. بدین‌سان، اشتباه و خطا که بخشی از تمام علوم، از جمله علوم دقیقه است فقط در ساحت نهاد علم روی نمی‌دهد، بلکه تمام نظام حقیقت موجود را به چالش می‌کشد. این اتفاق از آنجا ناشی می‌شود که حقیقت پیش از این خود را به اندازه لازم گسترانیده است تا هزینه هر خطایی در هر حوزه‌ای را به جان بخرد؛ اما نکته قابل‌توجه اینجاست که این اتفاق در ابتدای امر ناخواسته بوده و قدرت که می‌بایست به کمک ایدئولوژی‌اش مشروعیت کسب می‌کرد، ناخودآگاه به محل تلاقی بحران‌ها و مرجع کاستی‌ها بدل می‌شود.

اکنون از عرصه علم نیز افسون‌زدایی شده است. علم می‌تواند به قدرت خدمت کند و به ابزاری برای اعمال سلطه بر جامعه تبدیل شود. یا بر اساس پیش‌فرض‌ها و منافع گروهی و طبقاتی سامان بیابد و در راستای تحکیم روابط نابرابر طبقاتی-اجتماعی عمل کند. با این وجود، ویژگی اصلی آن می‌تواند داعیه اعتبار عینی را همچنان در سطح قابل توجهی زنده نگه دارد و محل ارجاع قرار دهد؛ اما این بار اعتبار علم نه به مطابقت با امر واقع، بلکه به خود فاعل شناسا برمی‌گردد. همان‌طور که بوردیو عنوان می‌کند؛ میدان علم به واسطه خصلتی که دارد میدان بازنگری و تأمل مداوم است. ارزش‌های میدان علم باعث می‌شود تا احکام و گزاره‌ها در وضعیت‌های مختلف و به واسطه جریان‌های متنوع معرفت، مورد بازنگری و نقد قرار بگیرند. از این رو علم کماکان اعتبارش را حفظ می‌کند و انگیزه‌های پنهان، قضاوت‌های ارزشی و مبتنی بر منافع گروهی را برملا می‌سازد.

۳.

ایدئولوژی با بسط خود به عنوان فراروایتی راستین، به‌طور پیشینی بحران را به هستی خود گره زده و مسئولیت وجود آن در عرصه‌های گوناگون را متوجه خود ساخته است؛ اما تراژدی اینجاست که در عمل به واسطه بحران‌سازی به زیست‌اش ادامه می‌دهد و مکانیسم فرافکنی را به مثابه فرآیند تطهیر «کل» به کار می‌گیرد. تطهیر کل از اشتباهات اجزا و عناصری که در کل جای نمی‌گیرند و به آن نمی‌چسبند. راه‌کار نیز، دور انداختن این دندان‌های پوسیده است که گاه برای خدشه‌دار کردن حقیقت پا به میان گذاشته‌اند و گاه وابسته به جهان خارج از دایره ایدئولوژی هستند که همانا جهان دشمنی است.

اما چنین روندی، در بزنگاهی تاریخی بازی حقیقت را بی‌اعتبار می‌کند. آنجا که بحران‌های محیط زیستی، اقتصادی و سیاسی به میان می‌آیند و مسئله از ایفای دین نسبت به سیستم فراتر می‌رود و ادامه حیات انسان، کرامت و آزادی‌اش به تعلیق درمی‌آید، علم و در معنای کلی‌تر تعقل می‌تواند بدل به کنشگری شود که وضعیت را پرابلماتیزه می‌کند. این اتفاق در قالب یک مثال می‌تواند بیش‌تر روشن شود:

در دوره گورباچف، اتحاد جماهیر شوروی با مسئله‌ای خطیر مواجه می‌شود. حادثه در یکی از نیروگاه‌های اتمی این کشور به نام چرنوبیل رخ می‌دهد. یک راکتور هسته‌ای منفجر می‌شود و ناگفته پیداست که تهدیدی عظیم برای بشریت ایجاد می‌کند و در صورت عدم مهار، کل اروپا و حتی بخش‌های دیگری از جهان را با خطر جدی روبه‌رو می‌کند. همان‌گونه که قابل حدس است، در حکومت‌های اقتدارگرایانه درستی انتقال اطلاعات از مقامات پایین به شورای حاکم یا بسیار کند است و یا اصلاً صورت نمی‌گیرد. باوجود اضطرارِ پیش‌آمده، همچنان عده‌ای درصدد پنهان کردن عمق فاجعه از مقامات بالادستی‌شان هستند. در این وضعیت علم به‌جای قدرت، راوی حقیقت می‌شود و سعی دارد تا از واقعیت ماجرا پرده بردارد و به نفع عموم عمل کند. همین علم در اردوگاه مقابل با ایدئولوژی پیوند خورده است و ازاین‌جهت مسبب به وجود آمدن این اوضاع است. چراکه به بیان هایدگر علم فکر نمی‌کند، بلکه ارزش‌ها و رویکردهای ما انسان‌هاست که به علم جهت می‌دهد. البته نباید از این نکته غافل شد که علم می‌تواند مبنایی برای ارزش‌هایی چون اعتبار دادن به نقد و بازنگری نیز باشد.

با این اوصاف علم در نبردی درون‌گروهی فاجعه را آشکار می‌کند و نبرد دوم آن برای افشای موانع آزادی در سطحی جهانی درمی‌گیرد. بهای آن نیز بسیار سنگین است، چراکه «راوی حقیقت» در نظامی که مدام دروغ‌پردازی می‌کند و وزارت دروغ‌پردازی ایجاد کرده است تا گویندگان حقیقت‌های متکثر را به نفع یک نظام حقیقت به انقیاد بکشد؛ کنشگری سیاسی است. بدین ترتیب علم بر پیکره واحد حقیقت ترک می‌اندازد و بحران را در یک وضعیت استعاری و نه به‌واسطه این‌که حقیقت مطلق را به زبان می‌آورد، پرابلماتیزه می‌کند. اینجاست که علم در قامتی افشاگرانه ظاهر می‌شود و شرایط امکان بحران را مورد پرسش قرار می‌دهد. از سوی دیگر، علمی که در زمین ایدئولوژی بازی می‌کند اندک امکانی برای حفظ استقلالش بر جای نگذاشته است و اعتبارش را از اعتبار ایدئولوژی می‌گیرد؛ بنابراین شکست علم ایدئولوژیک به‌عنوان شکست ایدئولوژی است و دیگر مجالی نمانده تا مکانیسم فرافکنی، کارکرد همیشگی‌اش را انجام دهد. بحران، پیامد ایدئولوژی است و مسئله به شرایط حصول بحران بازگردانده می‌شود. همان مسئله‌ای که فوکو در آخرین نوشته‌های خود، از آن به امکان‌های ایجادشده در تعامل معرفت و قدرت یاد می‌کند.

هنگامی که ایدئولوژی ترک می خورد و دیگر توانایی توجیه اقتدار را ندارد، بحران مشروعیت به وجود می آید. بحران مشروعیت در پی خود بحران انگیزه را نیز به همراه دارد و نظام اقتدارگرا در فراخوان های عمومی خود ناکام می ماند. بر این اساس حکومت های تمامیت خواه و اقتدارگرا یا دچار فروپاشی می شوند (آنچه در شوروی روی داد) و یا به سمت میلیتاریسم می روند (مثال های قابل توجهی برای این شق در خاورمیانه قابل مشاهده است).

بدین ترتیب رویای اتوپیا به مثابه نقطه پایان تاریخ به کابوسی برای مردمان بدل می شود. اکنون می خواهیم به پاراگراف آغازین بحث بازگردم و مشخصاً تأکید کنم اتوپیا تنها به مثابه ایجاد فضایی برای امر ممکن قابل فهم است و هرگونه مدینه فاضله ای که توانایی بازنگری و تغییر خود را نداشته باشد، فراسوی انسداد است. پس تغییر در اینجا به معنای ایجاد فضایی برای امکان یافتن امر ممکن و توانایی بازنگری است، نه نقشه رهایی و رفاه همیشگی که خود به زندانی تنگ برای نوع بشر تبدیل شود.